

ورود دیوان عالی کشور به امور ماهوی

سید امیرحسام موسوی

دکتری حقوق خصوصی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۹/۲۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۱/۱۰)

چکیده

هر یک از نهادهای موجود در دادرسی مدنی با کارکرد خاصی پیش‌بینی شده‌اند و ضروری است قوانین نیز طوری تنظیم شوند که با در نظر گرفتن این کارکردها، نظم دادرسی متلاطم نشود. در بین نهادهای ناظر بر آرای دادگاه‌ها، دادگاه‌های تجدیدنظر و دیوان عالی کشور در نظر گرفته شده است که دادگاه تجدیدنظر رأی صادره را از لحاظ شکلی و ماهوی و دیوان عالی کشور صرفاً از لحاظ شکلی و انطباق رأی با قواعد حقوقی بررسی می‌شود. با این حال در برخی قوانین و همین‌طور رویه قضایی مواردی را می‌توان یافت که دیوان عالی کشور به امور ماهوی پرونده‌های قضایی اعم از موضوعی و حکمی ورود کرده است. هدف ما در این نوشتار بررسی چرایی این موضوع و همین‌طور بیان یک نظریه در این زمینه است.

کلیدواژگان

دله اثبات دعوی، دیوان عالی کشور، امور حکمی، امور موضوعی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

دیوان عالی کشور به عنوان مرجع عالی قضایی، کارکردی فراتر از بازبینی حکمی یک رأی بر عهده دارد. در حقیقت، بررسی موردی پرونده‌ها توسط این نهاد وسیله‌ای برای نائل شدن به هدف اصلی ایجاد یک چراغ راه برای محاکم، به منظور اجرای صحیح قوانین است. در نتیجه، ضروری است با توجه به وجود محاکم تجدید نظر، دیوان عالی کشور تا جایی که ممکن است درگیر رسیدگی ماهیتی پرونده‌ها نشود و صرفاً به برداشت دادگاه‌ها از امور حکمی نظام حقوقی بپردازد. با این حال، در قانون آیین دادرسی از دیرباز مقرراتی را شاهدیم که پای این نهاد را به امور موضوعی پرونده‌ها باز کرده و ظاهراً از اهداف اصلی برقراری دیوان عالی فاصله گرفته است. در این مقاله در تبیین دلایل وجود این امور نامتجانس سعی کرده، و نظری را مطرح خواهم کرد که شاید این امور نامتجانس را تا حدی توجیه کند. البته طرح این نظریه صرفاً ناشی از برداشتی از کارکرد دیوان عالی کشور است که نویسنده این مقاله به آن معتقد شده و مانند هر نظریه دیگری چه بسا مورد انتقادهایی نیز واقع شود. برای شروع بحث ضروری است، ابتدا نگاهی به فلسفه مرحله فرجام شده و منظور از امور موضوعی را شود. در ادامه، مجاری و مصادیق ورود دیوان عالی کشور به امور موضوعی طرح شده و در انتها، نظریه موضوع مقاله تبیین شود.

فلسفه مرحله فرجام

نظام‌های حقوقی همواره در پی آن بوده‌اند تا پس از صدور یک رأی، شخصی که رأی صادره نسبت به کل یا بخش‌هایی از آن به ضرر اوست، بتواند اعتراض کند و رأی صادره در مرجع بالاتری بازبینی شود. البته چه بسا محکوم علیه در دادگاه صادرکننده رأی حضور نیابد و اجازه رسیدگی مجدد به دعوی در نزد همان دادگاه رسیدگی کننده نیز خواسته او را برآورده کند (واخواهی). همچنین، در فرضی که اسناد و مدارک و وقایعی پس از صدور رأی کشف شود که ارائه این اسناد در نحوه رسیدگی و صدور رأی دادگاه رسیدگی کننده تأثیر می‌گذاشت، اعتراض در قالب اعاده دادرسی پیش‌بینی شده است که این اعتراض نیز نزد دادگاه صادرکننده رأی به عمل

می‌آید. اما در جایی که دادگاهی رأی صادر کرده و معترض از نحوه رسیدگی و صدور رأی این دادگاه شاکی است، منطق ایجاب می‌کند مرجع دیگری به اعتراض وی رسیدگی کند و رأی صادره را بازبینی کند، هر چند در برخی نظام‌های حقوقی، مانند نظام حقوقی روم باستان، محکوم‌علیه بعضاً می‌توانست از همان دادگاه رسیدگی‌کننده بازبینی مجدد رأی را درخواست کند، بدون آنکه این نحوه اعتراض ارتباطی با اعتراض اعاده دادرسی که امروزه رایج است، داشته باشد (Jolowicz, 2001, p.198).

به هر حال، همان منطقی که بازبودن راه اعتراض را می‌پذیرد، ایجاب می‌کند تا اعتراض به رأی در مرجعی که از حیث سلسله‌مراتب، بالاتر است، رسیدگی شود. از همین رو دادگاه‌های تجدید نظر پای به عرصه وجود می‌نهند. اما در بسیاری از نظام‌های حقوقی نهادی به نام دیوان عالی کشور نیز پای به این عرصه می‌نهد. هدف اصلی و عمده شکل‌گیری این نهاد، علی‌رغم وجود دادگاه‌های تجدید نظر، نظارت بر تفسیر دادگاه‌ها از قوانین، قواعد و اصول حقوقی بوده است (Jolowicz, 2001, p.199) و بر خلاف دادگاه‌های تجدید نظر که وجود آن را از نظر ضرورت رسیدگی دو مرحله‌ای و «برقراری یک نظام دادرسی عادلانه» توجیه می‌کند، آنچه وجود دیوان عالی کشور را ضروری می‌کند، متمرکز بر نقش اجتماعی و کلان آن است (Le bars, 2003, p.13) و به عبارتی شاید نتوان فایده وجود آن را نسبت به یک پرونده خاص احراز کرد و در یک نگاه کلی باید درباره کارکرد آن قضاوت کرد.

امور موضوعی

مفهوم امر موضوعی

بدون اینکه در عالم خارج امری حادث شود و روند «آنچه باید» امور را برهم زده باشد، قاعدتاً نمی‌توان به طرح دعوی اقدام کرد، زیرا در حالت سکون و آرامش اشیا و امور، به حقوق فرد خللی وارد نمی‌شود تا در نتیجه علتی برای طرح دعوی موجود باشد. پس امر موضوعی در حقیقت همان حادثه و وضعیت واقع شده در عالم خارج است که فرد با استناد به آن، طرح یک

دعوی می‌کند، صرف نظر از آنکه نظام حقوقی نسبت به آن واقعیت خارجی چه رویکردی دارد. در حقیقت، در نقطه مقابل امور حکمی، واکنش نظام حقوقی به وقایع و پدیده‌های اجتماعی است که به خودی خود استقلال و هویتی ندارد و اثر آن در عالم خارج منوط به وقوع و وجود وقایع و پدیده‌ها است (Cornu, 2000, p.117). در حیطه وقایع حادث شده در عالم خارج، برخی نقش حاشیه‌ای و زمینه‌ای، و برخی نیز نقش اصلی و سازنده را به عهده دارند و امور موضوعی به معنای خاص خود، همان وقایعی را دربرمی‌گیرد که نقش اصلی پدیدارشدن واقعه خارجی را بر عهده دارند، زیرا با وقوع حادثه و رخداد اصلی، عامل توجیه‌کننده دعوی پای به حیات حقوقی می‌نهد. برای مثال فردی با سرعت غیرمجاز در خیابانی رانندگی می‌کند. صرف سرعت غیرمجاز وی تا زمانی که به حادثه‌ای منجر نشده است، موجبی را برای طرح دعوی از سوی کسی فراهم نمی‌کند (هرچند ممکن است توسط قوای عمومی با برخوردهایی از جمله جریمه از سوی مأموران راهنمایی و رانندگی مواجه شود). اما همین که رانندگی غیرمحتاطانه این فرد موجب برخورد و تصادفی شد، عناصر موضوعی این دعوی شامل برخی وقایع زمینه‌ای یا زمینه‌ساز از یک طرف و یک حادثه اصلی و خسارت‌آفرین از طرف دیگر گرد هم می‌آید و طرح دعوی را موجه می‌کند. زیان‌دیده این حادثه هرگاه علیه راننده یادشده طرح دعوی کند. صرفاً ثبات برخورد نهایی خودرو کفایت نکرده و علاوه بر واقعه اصلی، حاشیه‌ها و وقایع پیرامونی امور حادث شده را نیز باید مطرح و اثبات کند. پس عناصر موضوعی امری فراتر از جهت موضوعی دعوی است و به عبارتی اعم از جهت موضوعی قلمداد می‌شود و مانند حاشیه و متن است که در کنار هم معنا می‌یابند (Motulsky, 1979, p.37).

ممنوعیت ارائه و طرح امور موضوعی جدید در مرحله فرجام‌خواهی

برخلاف مرحله تجدید نظر، در طی فرجام‌خواهی، فرجام‌خواه و فرجام‌خوانده نمی‌توانند به ارائه عناصر موضوعی جدید برای تقویت موضع خود، متوسل شوند (Guinchard, 2000, p.716). مرحله فرجام مرحله‌ای صرفاً نظارتی است و قاعدتاً نباید دیوان عالی کشور را درگیر در رسیدگی به مواردی کرد که خود احتیاج به یک رسیدگی تازه و نو دارد. اما آیا چنین امری مطلق است؟ در

قوانین ما، ماده صریحی را نمی‌توان یافت که به ممنوعیت ارائه عناصر جدید در مرحله فرجام اشاره کرده باشد؛ بر عکس، نحوه نگارش برخی مواد نیز شاید ما را به سمت پذیرش نظر مخالف سوق دهد. از جمله در ماده ۳۷۵ قانون آ.د.م می‌خوانیم «چنانچه عدم صحت مدارک، اسناد و نوشته‌های مبنای رأی که طرفین در جریان دادرسی ارائه نموده‌اند، ثابت شود، رأی صادره نقض می‌گردد». در این ماده ظاهراً قانون‌گذار زمینه اثبات بی‌اعتباری اسناد و مدارک ارائه‌شده در مرحله رسیدگی ماهوی دادگاه را فراهم کرده است و چه بسا طرفین بتوانند با ارائه عناصر موضوعی جدید در مرحله فرجام، صحت مدارک و اسناد ارائه‌شده در مرحله بدوی را زیر سؤال ببرند. همچنین، در ماده ۳۷۴ همین قانون، قانون‌گذار به دیوان عالی کشور اجازه داده است تا اگر رأی مورد فرجام با متن صریح یک قرارداد مغایرت داشته باشد، به نقض رأی اقدام کند که در ادامه بیشتر به این موضوعات خواهم پرداخت. اما در قوانین برخی دیگر از کشورها، قانون‌گذار به صراحت قابلیت طرح جهات موضوعی جدید را ممنوع شمرده است که از جمله می‌توان به ماده ۶۱۹ قانون جدید آ.د.م.ف اشاره کرد که به موجب آن طرح جهات جدید در مرحله فرجام ممنوع شمرده است که این جهات اعم از جهات موضوعی و جهات حکمی است (Guinchard, 2000, p.716). هر چند در ادامه این ماده استثنائاتی را بیان کرده است که یکی به طرح جهات حکمی محض^۱ و دیگری به جهاتی که «زاییده رأی فرجام خواسته شده است»^۲ بازگشت می‌کند.

ورود دیوان عالی کشور به توصیف‌های دادگاه صادرکننده رأی

توصیف وقایع حقوقی را می‌توان به‌طور خلاصه تطبیق آنچه در عالم خارج پدیدار شده است، با نهادهای موجود در نظام حقوقی دانست. در روند توصیف، به امور از چشم‌انداز نظام حقوقی می‌نگرند. برای مثال اینکه خسارت واقع شده به یک فرد از مصادیق اتلاف است یا تسبیب یا آنکه قرارداد منعقدشده بین دو نفر منطبق بر عقد بیع است یا صلح، در جریان توصیف به سرانجام

1. Les moyens de purdroit
2. Les moyen nées de la decisionattaquee

می‌رسد. در ارتباط با اینکه آیا توصیف وقایع خارجی (امر موضوعی) خود جزء امور موضوعی است یا داخل در امور حکمی، این امر واجد اهمیت بسیاری در حیطة بحث ما یعنی نحوه بازبینی رأی صادره توسط دادگاه‌های ماهوی از سوی دیوان عالی کشور است، زیرا اگر این امر را جزء امور موضوعی به حساب آوریم، به‌ناچار در زیر ذره‌بین دیوان عالی کشور قرار نخواهد گرفت و برعکس اگر در حوزه امور حکمی قرار گیرد، دیوان عالی کشور خواهد توانست اشتباهات دادگاه‌های ماهوی را در این زمینه کشف کرده و با نقض رأی، زمینه صدور رأی توأم با توصیف صحیح را فراهم کند. قبل از پاسخ به این پرسش باید اندکی در درستی و صحت این پرسش مذاقه کرده و ابتدا این امر را روشن کرد که آیا به‌واقع می‌توان توصیف را جزء امور موضوعی یا حکمی تلقی کرد؟ نویسندگان بنامی در این زمینه اظهار نظر کرده‌اند (Jolowicz, 2001, p.144)، اما با نگاهی دقیق‌تر به مسئله و ماهیت هر یک از عناصر موضوعی و حکمی یک دعوی به نظر می‌رسد، نمی‌توان توصیف یک مسئله حقوقی را جزء یکی از حوزه‌های امور موضوعی یا حکمی دانست. امور موضوعی به وقایع خارجی می‌پردازد و امر حکمی نیز موضع نظام حقوقی در زمینه مسائل حقوقی مختلف قابل تصور در اجتماع را بیان می‌کند. توصیف حقوقی همان‌طور که بیان شد، تعیین جایگاه حقوقی یک واقعه یا وضعیت است، که متشکل از عناصری بوده که در عالم خارج موجود است، و در واقع، وظیفه اصلی دادرس نیز در بررسی یک پرونده نائل شدن به یک توصیف صحیح از وقایع خارجی خواهد بود (Croz, 1965, p.112). عمده اشتباهات دادرسان در قضاوت به این حوزه بازگشت می‌کند و به قول یکی از نویسندگان، بیهوده نخواهد بود اگر توصیف حقوقی را مترادف با قضاوت بنامیم (Jolowicz, 2001, p.211). در هر حال بهتر است این پرسش را با توجه به توضیح‌های یادشده بدین شرح مطرح کنم که «توصیف حق مرتبط با امور موضوعی است یا امور حکمی؟» و بازگشت به کدام یک از این مقوله‌ها دارد؟ و به زبان ساده‌تر اشتباه دادرس در توصیف حقوقی اختلاف موضوع دعوی، متوجه امور حکمی است یا امور موضوعی؟ اگر چنین اشتباهی به نحوه برداشت و تفسیر دادرس از نظر و موضع قانون‌گذار بازگشت کند، در نتیجه، رسیدگی به آن در حیطة نظارت دیوان عالی کشور قرار خواهد گرفت و برعکس اگر این اشتباه به عناصر موضوعی پرونده برگردد، جایی برای دخالت دیوان عالی کشور وجود نخواهد

داشت. در نظام حقوقی کامن‌لا، توصیف حقوقی را جزء امور موضوعی دانسته و رسیدگی به آن را در حوزه کار هیئت منصفه به شمار آورده‌اند (Jolowicz, 2001, p.214). اما در کشورهای وابسته به نظام حقوقی نوشته، آنچه در فرانسه، بلژیک (George de leval, 2004, p.21) و لبنان (اسماعیل عمر، ۲۰۰۲، ص ۲۱۲) می‌گذرد، خلاف این امر است و بررسی توصیف حقوقی دادگاه ماهوی از وقایع پرونده را جزء حقوق مسلم و انکارنشدنی دیوان عالی کشور می‌دانند که به قول یکی از نویسندگان، قائل شدن به چنین امری، بازتاب مفهوم و نوع معرفت‌شناسی حقوقی دادگاه عالی (مانند سایر دادگاه‌ها) است، به طوری که بدون وجود این ابزار (ورود در بررسی توصیف انجام گرفته توسط دادگاه پایین‌تر) نخواهد توانست اشتباه (حکمی) صورت گرفته را کشف کند (Bergel, 2001, p.36). اما صرف نظر از موضع اتخاذ شده توسط نظام‌های حقوقی، در واقعیت امر به نظر می‌رسد، پاسخ ما مثبت باشد و دیوان عالی کشور ضروری است در این حوزه ورود کند، بدین نحو که اگر دادگاه وقایع خارجی یا همان امور موضوعی دعوی را به نحوی دقیق احراز کند، سپس، هر نتیجه‌ای که از وقایع پس از تطبیق آن بر امور حکمی بگیرد، به‌ناچار از حوزه امور حکمی خواهد گذشت و چه‌بسا در تفسیر قانون، انتخاب قانون منطبق بر موضوع، رعایت سلسله‌مراتب امور حکمی و ... که جملگی به امور حکمی بازگشت می‌کند، دچار خطا و اشتباه شود.

دادرس باید با توسل به منطبق حاکم بر نظام حقوقی، جایگاه درست وقایع خارجی را از چشم‌انداز احکام از پیش تعیین شده حقوقی تعیین کند و به نظر می‌رسد هر اشتباهی در این حوزه رخ دهد به نوعی به حیطه امور حکمی مربوط می‌شود. در برخی موارد اشتباه دادگاه در اعمال حکم مناسب، مستقیماً به نحوه برداشت از متن قانون مشخصی بازگشت دارد و در برخی موارد نیز به اعمال نکردن قانون مناسب. تفاوت این دو را شاید بتوان با دو مثال روشن کرد، در یک مورد، فردی به علت تقصیر همسایه در نگهداری مواد منفجره که منجر به ورود زیان به وی شده است، علیه او طرح دعوی کرده و دادگاه صرفاً خسارت مادی را مضمول خسارات قابل جبران از باب تسبیب دانسته و حکم به رد درخواست خسارات معنوی داده است. در اینجا دادرس هر چند

درباره خسارات مادی به انطباق صحیح حکمی دست یافته است، در زمینه خسارات معنوی، گر چه این خسارات را از باب تسبیب توصیف کرده است، ولی ماده ۳۳۴ ق.م. را صرفاً ناظر به جبران خسارات مادی دانسته و به نوعی در زمینه امور حکمی بدون آنکه در توصیف دچار اشتباه شده باشد، مرتکب بدفهمی شده است. در این مثال با یک امر صرفاً حکمی مواجهیم. اما در حالتی دیگر فرض کنیم در همان پرونده، دادرس به جای آنکه فعل ارتكابی از سوی خواننده دعوی را منطبق بر تسبیب دانسته و حکم به مسئولیت وی از این باب دهد، به سراغ قاعده اتلاف رفته و حکم به جبران خسارات وارد شده به خواهان از باب اتلاف دهد. در این حالت دادگاه در توصیف واقعیت خارجی اشتباه کرده است که چنین اشتباهی لاجرم به برداشت ناصواب وی از قواعد امور حکمی است، نه موضوعی. اما اگر اختلاف بر سر این امر بروز کند که آیا خواننده دعوی رعایت احتیاط‌های لازم را در بحث نگهداری کرده است یا نه، یا اینکه موادی که منفجر شده، واجد وصف انفجاری بوده است که نیازمند مراقبت خاص باشد یا نه، جملگی به امور موضوعی پرونده مرتبط است، نه امور حکمی. بنابراین، ضروری است در رسیدگی‌های دیوان عالی کشور همواره چنین مرزبندی‌هایی لحاظ شود.

ادله اثبات دعوی

مرحله فرجام، خصوصیتی دارد که به موجب آن، دیوان عالی کشور نه می‌تواند و نه باید به ماهیت دعوی وارد شود. منظور از ماهیت دعوی نیز همه مسائل و مواردی است که به امور موضوعی دعوی بازگشت می‌کند. در مرحله فرجام به علت ویژگی خاص آن، قضات دیوان باید عناصر موضوعی مورد استناد دادگاه را صحیح و اثبات شده قلمداد کرده و صرفاً به تطابق آن با امور حکمی بسنده کنند. پس بررسی ادله اثبات دعوی که مربوط به وجود یا نبود امور موضوعی مورد استناد طرفین دعواست، در نگاه اول در صلاحیت دادگاه‌های ماهوی بوده و قاعدتاً باید از حوزه بررسی دیوان عالی کشور خارج است (Guinchard, 2010, p.217). اما با این حال در عرصه قوانین با مواردی مواجهیم که نظارت بر موضوعاتی از ادله را قانون‌گذار به دیوان عالی کشور سپرده است و باید چرایی آن مشخص شود.

در قانون آیین دادرسی مصوب سال ۷۹ قانون‌گذار ما جهات فرجام را از قانون قدیم اخذ کرده است و در ماده ۳۷۵ اظهار کرده است که «چنانچه عدم صحت مدارک، اسناد و نوشته‌های مبنای رأی که طرفین در جریان دادرسی ارائه نموده‌اند، ثابت شود، رأی صادره نقض می‌گردد». آیا از این ماده می‌توان استنباط کرد که می‌توان در مرحله فرجام از دیوان عالی کشور تقاضا کرد تا به وضعیت صحت یا عدم صحت دلایل ارائه‌شده در نزد دادگاه ماهوی رسیدگی‌کننده بپردازد؟ آیا دیوان عالی کشور می‌تواند در مرحله فرجام قرارهای مربوط به بررسی وضعیت اثباتی پرونده از جمله قرار کارشناسی یا قرار معاینه محل صادر کند؟ با توجه به فلسفه شکل‌گیری دیوان عالی کشور، مطمئناً پاسخ منفی است و این نهاد نمی‌تواند صحت یا عدم صحت ادله ارائه‌شده به دادگاه ماهوی را بازبینی کند و صدور یا عدم صدور قرارها در این زمینه کاملاً در حوزه اختیارات دادگاه صادرکننده رأی است. پس طریق اثباتی یادشده در این ماده به چه نحوی خواهد بود؟ آیا با توجه به نحوه تنظیم این ماده نمی‌توان استدلال کرد که می‌توان زمینه اثبات عدم صحت مدارک، اسناد و نوشته‌های مبنای رأی را فراهم کرد، حتی دیوان عالی کشور نیز می‌تواند در این زمینه اقدامات لازم و از جمله صدور قرارهای مربوط به بررسی صحت اسناد و مدارک را به انجام رساند؟ در این زمینه برخی استادان برای توجیه این ماده به این نظر متمایل شده‌اند که با توجه به آنکه دیوان عالی کشور شأن رسیدگی ماهوی ندارد، صحت مدارک یادشده در این ماده مرتبط با صحت مادی (اعتبار) یا اصالت اسناد نیست، بلکه منصرف به صحت دلالت آن‌ها بر موضوعی است که در دادگاه صادرکننده رأی مطرح بوده و بر آن اساس موضوع محرز شمرده شده است (شمس، ۱۳۸۲، ص ۴۵۸). اما همان‌طور که از ظاهر ماده برمی‌آید، نمی‌توان به راحتی چنین تفسیری را پذیرفت و عدم صحت مدارک و اسناد با عدم تطابق آن بر موضوع مورد اختلاف، دو امر جداگانه و با ماهیتاً متفاوت است و از طرف دیگر همان‌طور که برخی نویسندگان (غمامی و اشراقی، ۱۳۹۱، ص ۲۷۵) نیز اظهار کرده‌اند نفس بررسی تطابق دلیل اثبات نسبت به موضوع اختلاف، امری داخل در حوزه رسیدگی ماهیتی دعوی است و در نتیجه در فرض پذیرش نظر یادشده هم، نمی‌توان از آن راهی برای توجیه ماده یادشده به دست آورد. نویسندگان اخیر در مقابل، قائل به این نظرند که مراد از

ماده ۳۷۵ آن است که «اگر قاضی ماهوی قواعد و قوانین ناظر به بررسی اصالت و صحت اسناد مبنای رای را رعایت نکرده باشد یا به اسناد دلایلی که محتاج رسیدگی قضایی نیست مانند حکم دادگاه، عدم صحت مدارک و مستندات که مبنای رأی واقع شده است ثابت شود ... دیوان عالی کشور صلاحیت بازرسی اقدام قاضی را دارد...» (غمامی و اشرفی، ۱۳۹۱، ص ۲۷۶)، اما چنین نظری را نیز به سختی می توان پذیرفت، زیرا اگر منظور از وضع این ماده صرفاً در جایی که قواعد و قوانین ناظر به بررسی اصالت و صحت اسناد نقض شده است، بود، چنین امری را می توانستیم از بند دوم ماده ۳۷۱ ق.آ.د.م نیز برداشت کنیم، زیرا دیوان عالی کشور در بررسی رأی صادره صرفاً به مطابقت رأی با قوانین ناظر به ماهیت دعوی بسنده نکرده است، بلکه رعایت قوانین ناظر به رسیدگی دادگاه از جمله قوانین مربوط به حوزه ادله اثبات دعوی را نیز مورد مذاقه و بررسی قرار می دهد (Vincent, 1976, p.221)، و اگر دادگاه در این زمینه مرتکب اشتباهی شده باشد، دیوان عالی کشور تردیدی در نقض رأی به خود راه نخواهد داد. در حقوق فرانسه با آنکه در قوانین مربوط به فرجام، در جایی به نحو مشخص به ورود دیوان عالی کشور در بررسی قوانین ناظر به نحوه بررسی ادله اشاره نشده است، اما نویسندگان و همین طور رویه قضایی این کشور چنین امری را داخل در اطلاق ماده ۶۰۴ قانون جدید آ.د.م این کشور دانسته و نقض قانون «*violation de la loi*» را اعم از نقض قوانین ماهوی و نقض قوانین شکلی از جمله قوانین ناظر به شکل و فرم «*violation des formes*» دانسته اند (Boré, 1980, p.292). پس ماده یادشده را در واقع نمی توان ناظر به قواعد مربوط به اداره دلایل دانست، زیرا قوانین مربوط به این حوزه، خود بخشی از پیکره قوانین یک کشور را تشکیل می دهند و روشن است که دیوان عالی کشور نظارت خود را در این زمینه نیز اعمال خواهد کرد و اطلاق این ماده نیز با چنین تفسیری هماهنگ به نظر نمی رسد (Boré, 1980, p.232).

اما آنچه در رویه قضایی می گذرد به نحوی است که گویی دیوان عالی کشور بی توجه به ساختار و اهداف بنیادین خود، به صورتی بارز و مبرهن در امور ماهوی مرتبط به ادله وارد شده است و در جایی که دادگاه ماهوی از بررسی اسناد و مدارک دعوی به علم مورد نظر خود دست

یافته است، با این حال دیوان عالی کشور نحوه بررسی اسناد و مدارک را محل ایراد دانسته و به نقض رأی پرداخته است که در اینجا برای مثال به رأیی که از شعبه ۲۴ دیوان عالی کشور صادر شده است، اشاره می‌شود.

خلاصه جریان پرونده به شرح زیر است:

«بدواً فرجام‌خواه دادخواستی در تاریخ ۶۳/۹/۲۶ به طرفیت فرجام‌خوانده به خواسته مبلغ پنج میلیون ریال وجه سه فقره سفته با خسارات به دادگاه‌های عمومی تهران تقدیم داشته و در شرح دادخواست متذکر شده خوانده مبلغ خواسته را به موجب سه فقره سفته بدهکار می‌باشد که به علت عدم پرداخت و اخواست گردیده و با مراجعات مکرر نسبت به پرداخت بدهی اقدام ننموده تقاضای رسیدگی و صدور حکم دارد. شعبه ۱۷ دادگاه عمومی با تعیین وقت طرفین را احضار نموده و در وقت مقرر طرفین در جلسه دادگاه حاضر، خواهان تقاضای رسیدگی به عمل آورده و خوانده نسبت به مستندات ادعای جعل نموده و دلایل جعلیت را ضمن لایحه تقدیمی اعلام داشته و خواهان با اعلام استفاده از مستندات اصول سفته‌ها را تقدیم داشته که از طرف دادگاه لاک و مهر گردیده و در همان جلسه از خوانده استکتاب به عمل آمده و برای تطبیق امضات ذیل سفته‌ها را متعلق به خوانده دانسته و دعوی خواهان را غیر وارد تشخیص و رأی به رد دعوی صادر نموده است. محکوم علیه در ظرف موعده مقرر نسبت به رأی دادگاه فرجام‌خواهی نموده و پرونده امر پس از انجام تشریفات قانونی به دیوان عالی کشور ارسال و به شعبه ۲۴ ارجاع گردیده است. جلسه شعبه در تاریخ بالا تشکیل گردید و پس از قرائت گزارش آقای ... عضو ممیز و اوراق پرونده و لوائح طرفین و دادنامه شماره ۵۴۴-۶۴/۹/۷- فرجام‌خواسته شور نموده چنین رأی می‌دهد:

«اشکالی که در رسیدگی دادگاه و رأی فرجام‌خواسته وارد به نظر می‌رسد، این است که به موجب قرار ارجاع امر به کارشناس صادره در جلسه مورخ ۶۳/۱۱/۲۴ مقرر گردیده، کارشناس امضات ذیل سفته را با امضات استکتابی و امضات ذیل اسناد رسمی و همچنین، با کارت نمونه امضا در بانک ملی ایران شعبه ۶۸ تطبیق و سپس اظهار نظر نماید در حالی که کارشناس

منتخب امضائات ذیل سفته‌ها را با امضائات استکتابی و امضائات ذیل اسناد رسمی تطبیق نموده و کارت نمونه امضا در بانک ملی ایران را مورد توجه قرار نداده است. بنابراین قرار کارشناسی به نحو کامل انجام نگرفته و بدین جهت رأی فرجام خواسته نقض و رسیدگی مجدد به شعبه دیگر دادگاه حقوقی یک تهران ارجاع می‌گردد» (بازگیر، ۱۳۸۹، ص ۱۲۰).

همان‌طور که مشاهده می‌شود در این پرونده شعبه دیوان وارد در قابلیت اثباتی اسناد و مدارک نسبت به یک پرونده خاص شده و در حالی که دادگاه ماهوی نحوه رسیدگی کارشناس را کافی و مفید پیدایش علم نسبت به عدم صحت و درستی امضای خواننده دانسته است، با این حال دیوان عالی کشور بدین دلیل که کارشناس پرونده، فرمان‌های دادگاه ماهوی را به نحو کامل رعایت نکرده و به‌جا نیاورده، رأی را نقض کرده است! در این پرونده دادگاه بدوی می‌توانست از همان اول، صرفاً تطبیق امضای خواننده را نسبت به اسناد رسمی و امضائات استکتابی مقرر کند و این امر جزء امور ماهوی دعوی بوده و در حوزه صلاحدید دادگاه رسیدگی‌کننده است و مطمئناً در چنین حالتی دیوان عالی کشور نمی‌توانست با این استدلال که دادگاه رسیدگی‌کننده تطبیق امضای خواننده با کارت نمونه امضای بانک ملی را دستور نداده است، رأی را نقض کند. پس در وضعیت پیش‌آمده نیز هر چند دادگاه در قرار کارشناسی به کارشناس مقرر کرده تا امضای خواننده را با امضائات استکتابی، امضائات ذیل اسناد رسمی و کارت نمونه امضای بانک ملی تطبیق و بررسی کند و کارشناس هم قسمت اخیر دستور دادگاه را درباره تطابق امضا با کارت نمونه امضای بانک ملی به‌سهو یا به‌عمد به‌جا نیاورده است، در هر حال پس از وصول نظریه کارشناس، دادگاه به این نتیجه رسیده است که نحوه انجام‌دادن کارشناسی به همان صورتی که تحقق یافته است، کافی برای حصول علم وی بوده و تطابق امضای خواننده با امضائات استکتابی و همین‌طور امضائات ذیل اسناد رسمی را کافی تلقی کرده است. در این پرونده شاهدیم که هر چند تشخیص درجه ارزش نظر کارشناس با دادگاه بوده، امری ماهوی محسوب و براساس قانون در صورتی که نظر کارشناس با اوضاع و احوال محقق و معلوم مورد کارشناسی مطابقت داشته باشد، دادگاه به آن ترتیب اثر می‌دهد (ماده ۲۶۵ ق.آ.د.م). با این حال دیوان عالی کشور در مباحث ماهوی مربوط به نحوه

بررسی اسناد و مدارک مربوط به موضوع دعوی وارد شده و در حالی که دادگاه ماهوی دلایل اثباتی را مفید اثبات ادعای خواننده دانسته است، دیوان عالی کشور صرفاً به این دلیل که کارشناس منتخب دادگاه، مفاد مندرج در قرار دادگاه را به نحو کامل به عمل نیاورده به نقض رأی مبادرت کرده است. پس نحوه تنظیم ماده ۳۷۵ طوری است که خود به چنین ورودهایی دامن زده و دیوان عالی کشور به جای آنکه نحوه برداشت و تفسیر دادگاه‌های ماهوی از قوانین و احکام و به‌طور کلی عرصه امور حکمی را به زیر ذره‌بین برد، خود را وارد در امور ماهوی رسیدگی دادگاه‌ها کرده و خلاف فلسفه وجودی خود قدم برداشته است. همچنین، اگر عدم صحت مدارک، اسناد و نوشته‌های مبنای رأی، که طرفین در جریان دادرسی ارائه کرده‌اند، ثابت شود، رأی صادره نقض می‌شود، پس چرا اگر عدم صحت سایر ادله غیرکتبی از جمله شهادت شهود و ... به اثبات رسد، رأی صادره نقض نشود؟ در حقیقت، قانون‌گذار با چه ملاکی حکم مقرر در ماده ۳۷۵ را مختص به فرض اثبات عدم صحت مدارک، اسناد و نوشته‌ها کرده و برای مثال در جایی که کذب بودن شهادت شهود را به موجب حکم یک مرجع کیفری ثابت شده باشد، از شمول این حکم خارج کرده است.

در هر حال در حوزه ادله اثبات دعوی، در آنجا که اختلاف در زمینه نقض قوانین مربوط به چگونگی اداره دلایل مطرح باشد، دیوان عالی کشور می‌تواند در صورتی که نقض قوانین مربوطه به نحوی باشد که بر «علم‌آوری» دلیل تأثیر شایان و قابل توجهی بر جای گذاشته و آن را مخدوش کند، به عدم تأیید رأی صادره بپردازد (Vincent, 1976, p.179). اما در اصل «علم‌آوری» و توان اثباتی دلیل ارائه‌شده، مسئله به نظر قضایی دادگاه صادرکننده رأی بازگشت کرده و قضات دیوان عالی کشور نمی‌توانند به این استناد که طبق نظر آنان، دلایل ارائه‌شده توان اثباتی لازم را ندارد، رأی را نقض کند، زیرا این امر به‌وضوح، دخالت دیوان در امور موضوعی پرونده خواهد بود (Boré, 1980, p.351).

تفسیر قرارداد در مرحله فرجام

از جمله موارد دیگری که در مبحث فرجام، شائبه ورود دیوان عالی کشور به مسائل و عناصر

موضوعی را مطرح می‌کند، ماده ۳۷۴ ق.آ.د.م مدنی است که در قانون سابق نیز موجود بوده و با اندکی تغییر از همان قانون به قانون جدید انتقال یافته است. در این ماده می‌خوانیم: «در مواردی که دعوی ناشی از قرارداد باشد، چنانچه به مفاد صریح سند یا قانون یا آیین‌نامه مربوط به آن قرارداد معنای دیگری غیر از معنای مورد نظر دادگاه صادرکننده رأی داده شود، رأی صادره در آن خصوص نقض می‌گردد». نخستین مسئله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود این است که قرارداد در زمره عناصر موضوعی دعوی به حساب می‌آید، یا امور حکمی؟ به موجب یک قرارداد طرفین رابطه‌ای حقوقی را بین خود ایجاد می‌کنند، رابطه‌ای که تا قبل از انعقاد قرارداد وجود نداشته و فقط پس از پیدایش این نهاد حقوقی، متولد می‌شود. پس قرارداد از این لحاظ که امری حادث در عالم خارج است و ارتباط مستقیمی با پیکره امور حکمی نظام حقوقی یک کشور ندارد، جزء عناصر موضوعی یک دعوی محسوب شده و نمی‌توان آن را در زمره امور حکمی محسوب کرد (Cadiet, 1998, p.18). برخی نویسندگان نیز اعتقاد دارند در حقیقت، یک قرارداد را می‌توان ترکیبی از امور موضوعی و حکمی دانست، بدین صورت که نفس ایجاب و قبول که عامل اساسی و سازنده یک قرارداد محسوب می‌شود، عنصر موضوعی یک رابطه حقوقی به حساب می‌آید که در حقیقت در عالم دارای وجودی ایجاد شده و مستقر است، اما سایر شرایط و مواردی که طرفین در متن قرارداد و در قالب شروط ضمن عقد برای تنظیم رابطه حقوقی بیان می‌کنند، در واقع، ترکیبی از امور موضوعی و حکمی دعوی محسوب می‌شود و نمی‌توان آن را صرفاً امور موضوعی به حساب آورد، زیرا با درج این شرایط، امری به خودی خود در عالم خارج (به جز توافق طرفین در زمینه شرایط قرارداد) ایجاد نشده و صرفاً رابطه حقوقی طرفین نسبت به برخی شرایط و مسائل تعیین تکلیف می‌شود و عیناً همان نقشی را به عهده دارد که قانون در فرض مسکوت‌بودن قرارداد به عهده می‌گرفت و رابطه حقوقی طرفین را سامان می‌داد (Cadiet, 1998, p.19). حقوق موضوعه نیز (ماده ۱۱۳۴ قانون مدنی فرانسه) قرارداد را قانون بین طرفین محسوب کرده است و این امر خود حکایت از جنبه حکمی داشتن قرارداد دارد. پس در اینجا نیز هدف نظارت دیوان عالی کشور بر امور حکمی یک دعوی بوده و ما با ورود این مرجع به حیطه امور موضوعی دعوی روبه‌رو نمی‌باشیم (Foyer, 1996, p.221).

نظر مشابه دیگری نیز در این زمینه مطرح شده است، بدین صورت که در حوزه قراردادهای طرفین قادر نخواهند بود برخلاف قوانین امری، شرطی را در قرارداد درج کنند، زیرا این امر هیچ‌گونه اثری ندارد و به‌طور کل دادگاه آن را در حکم عدم محسوب می‌کند. اما در زمینه شروط مخالف قوانین تکمیلی، قاعدتاً این شروط جایگزین چنین قوانینی شده است و دادگاه با وجود چنین شروطی، نمی‌تواند با نادیده گرفتن آن، به سراغ اجرای قوانین تکمیلی رود. پس این شروط جایگزین قوانین تکمیلی شده است و همان‌طور که دادگاه وظیفه دارد، در فرض نبود این شرایط، به اعمال قوانین تکمیلی در این زمینه پردازد، به همین ترتیب، دیوان عالی کشور نیز وظیفه دارد همان‌طور که بر نحوه برداشت و تفسیر دادگاه‌های ماهوی از قوانین تکمیلی نظارت می‌کند، به همان صورت بر نحوه برداشت و تفاسیر دادگاه‌های یادشده از مفاد و شرایط قرارداد نیز نظارت کند (Foyer, 1996, p.222).

چنین تفاسیری مورد پذیرش بسیاری از نویسندگان نیز قرار گرفته و ورود دیوان عالی کشور در زمینه تفسیر شرایط قرارداد را در واقع چهره دیگری از نظارت این مرجع در زمینه امور حکمی دعوی به حساب آورده‌اند (Bore, 1980, p.144)، اما علی‌رغم ظاهر موجه و دلنشین استدلال‌های یادشده، ایراداتی مهم نیز بر آن وارد خواهد بود. در ارتباط با این نکته که طرفداران این نظر بین بخش ایجاب و قبول یک عقد و شرایط مندرج در آن قائل به تفکیک شده‌اند و دسته اول را جزء امور موضوعی و بخش دوم را در زمره عناصر مختلط موضوعی و حکمی یک دعوی محسوب کرده‌اند، این ایراد وارد است که محتوای یک قرارداد نیز مانند ایجاب و قبول، ضمن ایجاب و قبول طرفین پای به عرصه عالم وجود نهاده است و مانند سایر عناصر موضوعی دعوی، وضعیت «تثبیت شده در عالم خارج» را به خود اختصاص می‌دهند. پس قائل شدن به چنین تفکیکی قبول‌نشده‌ی بوده و نمی‌توان آن را پذیرفت (Bore, 1980, p.145). از سویی دیگر، قائل شدن به امکان ورود دیوان عالی کشور در نحوه تفسیر و برداشت محاکم ماهوی از مفاد یک قرارداد با این استدلال که شروط قرارداد جایگزین قوانین تکمیلی شده است، نیز پذیرفتنی نمی‌باشد، زیرا قوانین تکمیلی در صورت سکوت طرفین، الزام‌آور بوده و دادگاه‌ها مکلف‌اند آن را اعمال کنند. در نتیجه، دیوان عالی کشور باید همان‌طور که بر نحوه برداشت و تفسیر دادگاه‌های ماهوی از قوانین امری

نظارت می‌کند، به همان ترتیب، بر قوانین تکمیلی نیز چنین نظارتی را اعمال کنند، اما در زمینه شرایط مندرج در یک قرارداد، هر چند چنین شرایطی جایگزین و به عبارتی مانع و جایگزین قوانین تکمیلی می‌شوند، اما اعمال این شروط صرفاً در همان قرارداد خاص موضوعیت دارد و نمی‌توان همه آثار قوانین تکمیلی را به آن سرایت داد، از جمله نمی‌توان ارائه و اثبات این شروط را مانند قوانین تکمیلی، جزء وظایف دادگاه دانست. در این حالت، بررسی مفاد و شرایط قرارداد، از منظر یک نگاه سلیم و منطقی، جزء امور مربوط به مسائل موضوعی یک دعوی محسوب می‌شود و نظارت بر آن از دایره نظارت دیوان عالی کشور باید خارج باشد، زیرا مفاد و محتویات یک قرارداد هر چند قانون بین طرفین محسوب می‌شود، اما وظیفه دیوان نظارت بر قوانین عام است که منحصر به یک یا چند دعوای خاص نمی‌باشد، و امور حکمی خاص حاکم بین دو یا چند نفر، امری موضوعی است که اثر آن تعیین وضعیت حقوقی بین طرفین قرارداد است و به عبارت برخی نویسندگان، در این حالت ما با امری موضوعی مواجهیم که آثاری حکمی بر آن مترتب بوده و وظیفه دیوان عالی کشور نظارت بر امور حکمی محض^۱ است، نه امور موضوعی - حکمی، مانند شروط یک قرارداد که به تبع جنبه موضوعی، حالت حکمی نیز یافته‌اند (Cadit, 1998, p.132).

با بررسی نظرهای یادشده، به نظر می‌رسد باید جانب نظر اخیر را گرفت و آن را پذیرا شد زیرا توجه به تفاوت‌های اساسی و ماهوی که بین قوانین تکمیلی از یک طرف و شروط و قواعد مندرج در یک قرارداد از طرف دیگر و همچنین، ساختار حاکم بر دیوان عالی کشور و اهدافی که از بنیان‌نهادن این مرجع دنبال می‌شده است، ما را بدین سمت رهنمون می‌کند که محتویات و شرایط قرارداد ماهیتی قابل انطباق بر امور موضوعی دارد و آن چیزی که از امر حکمی در مبحث سبب دعوی و همین‌طور سایر مباحث آیین دادرسی مدنی مدنظر است، فارغ از شرایط و محتویات مندرج در قرارداد است.

در ماده ۳۷۴ به قانون و آیین‌نامه مربوط به قرارداد نیز اشاره شده است که به نظر می‌رسد

1. Purdroit

برخلاف استنباط برخی نویسندگان (حیاتی، ۱۳۹۲، ص ۶۰۱)، نمی‌توان منظور از آن را قانون و آیین‌نامه به معنای خاص خود دانست، زیرا اگر منظور از قانون و آیین‌نامه، همان قوانین مصوب مجلس و آیین‌نامه‌های دولتی موجود در نظام حقوقی کشور باشد، این امر تحت شمول اطلاق بند دوم ماده ۳۷۱ قرار می‌گیرد. پس منظور از قانون یا آیین‌نامه احتمالاً مجموعه احکام و مقرراتی است که توسط طرفین تنظیم گردیده یا آنکه توسط مؤسسات و نهادها پیشنهاد شده و صرفاً در صورت ارجاع صریح طرفین به آن، حالت الزام‌آور، در قالب شرط ضمن عقد به خود می‌گیرد، که از این جمله می‌توان به مقررات اینکوترمز^۱ پیشنهاد شده از سوی اتاق بازرگانی بین‌المللی اشاره کرد. پس از این لحاظ، این مقررات با شرایطی که به صراحت توسط طرفین درج شده است، تفاوتی ماهوی ندارد.

حال با توجه به نتیجه یاد شده، که ما شرایط و مفاد قرارداد را جزء عناصر موضوعی قرارداد محسوب کنیم، فلسفه وجودی ماده ۳۷۴ ق.آ.د.م را چگونه می‌توان تحلیل کرد؟ قبل از پاسخ به این پرسش مناسب است، نگاهی نیز به موضع برخی دیگر از کشورها در این زمینه بیندازیم.

بررسی تطبیقی ورود دیوان به تفسیر قرارداد

در حقوق فرانسه ماده‌ای مانند یا مشابه ماده ۳۷۴ ق.آ.د.م ما را نمی‌توان در قانون جدید آیین دادرسی این کشور مشاهده کرد، اما در مقابل با مفهومی وسیع به نام «تحریف نوشته» یا سند (mn uurooon d crtt) مواجهیم که نه فقط قراردادهای مکتوب، بلکه هرگونه سند یا نوشته‌ای با هر محتوایی را که به نوعی مرتبط با موضوع دعوی باشد، دربرمی‌گیرد.

تحریف سند یا نوشته از جمله مواردی است که زمینه نقض رای توسط دیوان عالی کشور را فراهم کرده است و به عبارتی یکی از جهات فرجام‌خواهی به حساب می‌آید. مصداق تحریف سند یا نوشته زمانی محقق می‌شود که دادگاه ماهوی مفهومی غیرقابل قبول را بر مفاد صریح نوشته یا سند مرتبط با دعوی بار کند و با متوسل شدن به تفسیر، آن را تحریف کرده باشد. یک شرط

1. Incoterms

(مندرج در یک سند) نیز هنگامی صریح و قاطع محسوب می‌شود که صرفاً بتوان یک برداشت واحد را از آن به عمل آورد و قابل برداشت‌های متفاوت نباشد (Couchez, 2007, p.441) و همه خوانندگان صرفاً یک مفهوم و معنا را از آن برداشت کند و به عبارتی احتیاج به تفسیر نداشته و خواننده در خواندن سند لحظه‌ای را صرف تفسیر نکرده و در این زمینه درنگ نکنند، با این حال دادگاه ماهوی به سراغ تفسیر متن رفته است و برداشتی غیرواقعی را از آن ارائه دهد. پس در جایی که همه یا بخش‌هایی از یک متن خود به‌وضوح «مبهم» باشد و دادگاه دست به تفسیر آن، با توجه به اصول و قواعد تفسیر زده باشد، روشن است دیوان عالی کشور نمی‌تواند به تفسیر ارائه‌شده توسط دادگاه بدوی ایراد گرفته و امر مبهم را مفید معنای دیگری بداند. البته چه‌بسا یک بخش از متن مندرج در سند، به‌خودی‌خود مبهم نبوده، اما به‌علت وجود بخش دیگری از سند که با آن بخش غیر قابل جمع است، حالت ابهام به خود گرفته باشد.

پس توسل به اعتراض «تحریف سند» در حقوق فرانسه در جایی مصداق دارد که مفاد سند آنقدر صریح و متقن باشد که جای هیچ‌گونه برداشت متفاوتی را باز نگذاشته باشد، با این حال دادگاه ماهوی دست به تحریف سند زده و اجتهاد بر خلاف نص کرده باشد. بنابراین، در جایی که مفاد سند مجهول است، امکان منتفع شدن از چنین اعتراضی در مرحله فرجام‌منتفی خواهد بود (Vincent, 1976, p.400)، همچنین، اعتراض «تحریف سند» مختص به اسناد و به‌طور کلی نوشته بوده و شامل مواردی که دادگاه ماهوی اعمال و حالات و به‌طور کلی عناصر موضوعی غیر مکتوب را تفسیر کرده است، نخواهد شد. زیرا رفتارها و اعمال فاقد شفافیت لازم برای برداشت یکسان است. شایان ذکر است، نهاد «اعتراض تحریف سند» هر چند در متن قانون جدید و قدیم آ.د.م. فرانسه به نحو صریح بیان نشده است و ریشه آن به رأیی که در ۱۵ آوریل ۱۸۷۲ توسط دیوان عالی صادر شده است، بازگشت می‌کند (Capitan, 2008, p.114). اما همواره رویه قضایی این کشور به آن پای‌بند بوده و در صورت احراز این امر توسط دیوان عالی کشور، هیچ‌گونه تردیدی در زمینه ضرورت نقض رأی ابراز نشده است (Guinchard, 2010, p.712).

در حقوق لبنان نیز، قانون‌گذار این کشور در ماده ۷۰۸ اصول محاکمات حقوقی و در بند ۶ این

ماده، یکی از جهات نقض رأی در مرحله فرجام را جایی دانسته است که دادگاه صادرکننده رأی اموری را برخلاف واقعیت از مطالب یادشده در اسناد مربوط به دعوی برداشت کرده یا اسناد و مدارک مستند دعوی را برخلاف نص صریح و واضح آن مستندات تفسیر کند (الحجاری، ۲۰۰۱، ص ۶۰۱)، که ظاهراً چنین امری عیناً از نظام حقوقی فرانسه به قانون جدید اصول محاکمات حقوقی این کشور وارد شده است. همین وضعیت را در حقوق مصر نیز شاهدیم و در ماده ۶۴۱ اصول محاکمات حقوقی این کشور تفسیر برخلاف نص صریح و واضح یک سند، از جمله اسباب نقض رأی در مرحله فرجام محسوب شده است (ضیف، ۱۹۹۹، ص ۲۱۱).

تبیین نظریه

با مقایسه وضعیت سیستم‌های حقوقی یادشده با نظام حقوقی ایران به این نتیجه می‌رسیم که در قوانین و رویه قضایی آن کشورها تفسیر خلاف واقع مفاد یک سند یا نوشته، برخلاف نظام حقوقی ما، مختص به اسناد و نوشته‌های حاوی قرارداد نشده است (همان‌طور که در ماده ۳۷۴ ق.آ.د.م بیان شده است) و شامل هر سند و نوشته‌ای که با موضوع دعوی در ارتباط باشد، خواهد شد. (اعم از متن قرارداد، نظریه کارشناسی، قانون خارجی و جز آن) و مشخص نیست چرا قانون‌گذار ما اصرار داشته است تا تفسیر برخلاف حقیقت حتماً باید در ارتباط با نوشته‌ها و اسناد مرتبط با قرارداد باشد.

در هر حال، مسلم است در اکثر کشورهای زیرمجموعه حقوق نوشته (رومی^۰ ژرمنی) تفسیر برخلاف واقع یک سند یا نوشته، به شرطی که متن سند واضح و روشن و غیر قابل تفسیرهای متفاوت باشد، از جمله اسباب نقض رأی در مرحله فرجام خواهی محسوب شده است. نقطه بسیار بارز و پرننگی که در همه این سیستم‌های حقوقی وجود دارد آن است که سند یا نوشته مرتبط با دعوی باید کاملاً واضح و روشن باشد، تا بدین وسیله امکان هرگونه تفسیر متفاوتی را منتفی کند و اگر شیوه نگارش نوشته یا سند به نحوی باشد که حداقل زمینه طرح دو تفسیر را فراهم نماید، تفسیر آن و انتخاب تفسیر مناسب از جمله اختیارات دادگاه ماهوی است و دیوان عالی کشور نمی‌تواند رأی صادره را بدین دلیل که با تفسیر منتخب وی مخالف است، نقض کند. حال، ما با دو

داده یا امر پذیرفته شده مواجهیم، از یک طرف مطالعه تاریخی نهاد دیوان عالی کشور در نظام‌های حقوقی و همین‌طور اهداف «از لحاظ منطقی توجیه‌شده» آن، ما را بدین سمت هدایت می‌کند که کارکرد دیوان عالی کشور را باید به نظارت بر شیوه نگرش و برداشت محاکم ماهوی از امور حکمی موجود در نظام حقوقی محدود کرده و تا حد ممکن از ورود این مرجع به بررسی مجدد عناصر موضوعی جلوگیری کنیم و از سویی دیگر، ما در اکثر سیستم‌های حقوقی با مقرره‌ای مواجهیم که به موجب آن، اگر دادگاه ماهوی در تفسیر مفاد صریح اسناد و نوشته‌های مرتبط با موضوع دعوی مرتکب تحریف و برداشت برخلاف نص شده باشد، دیوان عالی کشور می‌تواند علی‌رغم آنکه این مسئله کاملاً مرتبط با عناصر موضوعی یک دعواست، رأی را نقض کند. حال با توجه به این دو داده ثابت، چگونه می‌توان داده دوم را با داده اول جمع کرد و اگر وظیفه دیوان نظارت بر امور حکمی است، چگونه در اکثر کشورها اجازه ورود دیوان به محتویات سند که امری موضوعی بوده، داده شده است؟ به نظر می‌رسد در این زمینه نیز باید قائل به توجیهی شویم که در ارتباط با مبحث نقض رأی به علت ایرادات مربوط به ادله اثبات دعوی بیان شد. توضیح آنکه هر چند وظیفه دیوان عالی کشور به‌طور عمده بازگشت به مسائل حکمی دعوی و نحوه برداشت و تفسیر دادگاه از امور حکمی حاکم بر یک پرونده دارد، چه بسا دیوان عالی کشور بدون آنکه خود را در بررسی امور موضوعی دعوی درگیر کند، با اشتباهات فاحشی مواجه شود که این اشتباهات به نحوی واضح و روشن باشد که جای هیچ گونه شک و شبهه‌ای مبنی بر خطای رأی صادره بر جای نگذارد. حال هر چند دیوان هیچ‌گونه ورود واقعی در امور موضوعی دعوی نکرده است، با نگاهی گذرا به محتویات پرونده برای بررسی امور حکمی نیز می‌توان به این اشتباهات پی برد. در چنین حالتی گرچه هدف رسیدگی دیوان عالی کشور کشف اشتباهات مربوط به حوزه امور حکمی پرونده بوده است، نمی‌تواند با بی‌تفاوتی از اشتباهات موجود در زمینه عناصر موضوعی پرونده بگذرد و رأی را تأیید کند که عالم به وجود اشتباهات موضوعی فاحش در آن است. در مسئله مورد بحث ما نیز دیوان عالی کشور به نحو عمیق و همراه با تأمل وارد در بررسی محتویات اسناد و مدارک مرتبط با موضوع دعوی نمی‌شود، بلکه با یک نگاه گذرا و سطحی به محتویات

پرونده، پی به وجود اشتباهات فاحش موجود در پرونده برده و نمی‌توان در چنین حالتی این مرجع را مکلف کند، با توجه به آنکه اشتباه موجود مربوط به عناصر موضوعی دعواست، آن را نادیده در نظر گرفته و صرفاً به دنبال کشف ایرادات حکمی پرونده باشد. قانون‌گذاران نیز در زمینه اشتباهات مربوط به تفسیر اسناد و مدارک که عاملی برای نقض رأی در مرحله فرجام قلمداد می‌شود، تصریح کرده‌اند که مفاد نوشته یا سند باید کاملاً صریح و روشن بوده و قابلیت هر گونه برداشت دیگری را نداشته باشد، زیرا در صورتی که سند و نوشته هر چند به صورت اندک، محتاج تفسیر باشد و به‌ناچار پای تفسیرهای گوناگون را به پرونده بکشاند، دیگر نمی‌توان از دیوان نقض حکم به علت تفسیر اشتباه دادگاه ماهوی را خواستار شد و هر چند دادگاه صادرکننده رأی در تفسیر سند یا نوشته تفسیری دور از ذهن را نیز انتخاب کرده باشد، اما ورود دیوان در زمینه نوع تفسیر انتخاب‌شده توسط دادگاه ماهوی و سنجش آن و کشف تفسیر صحیح، خود مستلزم ورود این نهاد به عمق امور موضوعی و غور و تفحص در این زمینه است، زیرا این مرجع نمی‌تواند در یک نگاه گذرا ادعا کند که دادگاه در تفسیر سند یا نوشته دچار اشتباه قاطع و انکارنشده‌ای شده است و ورود دیوان در جزئیات امور موضوعی برای کشف تفسیر درست سند یا نوشته نیز امری است که خلاف ساختار و اهداف بنیادین این نهاد تلقی می‌شود. پس دیوان عالی کشور نمی‌تواند با تمسک به چنین اختیاری خود را درگیر در سنجش تفاسیر اسنادی کند که یک ابهام درونی دارد، اگرچه برخی نویسندگان مشهور آیین دادرسی مدنی، توجه حداقلی دیوان عالی کشور به امور موضوعی پرونده را نیز خلاف قواعد حاکم بر کارکردهای آرمانی این نهاد قضایی دانسته و در این زمینه انتقاد کرده‌اند (Jolowicz, 2001, p.235) و هر چند این انتقادات نیز بن‌مایه‌های عمیق دارد و توأم با شناخت تحلیلی از مسائل بنیادین آیین دادرسی است، اما در مقابل مگر می‌توان از مراجع نظارتی (خواه دیوان عالی کشور و خواه سایر مراجع) انتظار داشت رأی را تأیید کنند که اشتباه موجود در رأی، هرچند در حوزه نظارتی آنان نیست اما به قدری مشهود و بارز است که تأیید رأی صادره در این وضعیت به معنای وجدان خود را به خواب زدن تلقی خواهد شد.

پس از بیان توضیحات یادشده، به نظر می‌رسد ماده ۳۷۴ ق.آ.د.م را از این نظر می‌توان منطقی و موجه دانست که اختیار نقض آرای را که دادگاه نسبت به اسناد مربوط به قرارداد موضوع دعوی مرتکب تفسیری کاملاً خلاف متن صریح و واضح آن اسناد شده، به دیوان عالی کشور اعطاء کرده است، اما از نظر دیگر می‌توان بر محدوده مضیق و محدود آن خرده گرفت، زیرا موارد اشتباه دادگاه در تفسیر اسناد را، همان‌طور که گفته شد، مختص به مواردی کرده است که پای یک قرارداد در میان بوده و ظاهراً اجرای آن را در سایر اسناد روا ندانسته است، حتی برخی نویسندگان نیز قائل به آن شده‌اند که با توجه به ویژگی فوق‌العاده بودن^۱ فرجام‌خواهی، نباید اجازه نقض آرا را در سایر مواردی که دادگاه ماهوی در زمینه اسناد مربوط به موضوع دعوی (به جز موارد مرتبط با قرارداد) مرتکب تفسیر برخلاف نص صریح و متقن اسناد و نوشته‌ها شده باشد، صادر کرد (صدرزاده افشار، ۱۳۷۱، ص ۵۴). البته برخی نویسندگان به‌طور کل تفسیر سند را مختص به دعاوی قراردادی دانسته است و در سایر دعاوی تفسیر سند منشأ دعوی را موضوعاً منتفی دانسته‌اند (ابدالی، ۱۳۸۵، ص ۲۴۸ و ۲۴۹)، اما از یک طرف این ماده مربوط به جایی است که دعوی ناشی از قرارداد باشد، نه آنکه منشأ دعوی به سند بازگشت کند، زیرا در جایی که منشأ دعوی به سند بازگشت می‌کند، معمولاً اختلاف طرفین بر سر اصالت، مجعول یا مخدوش بودن سند مطرح است در حالی که قرارداد ماهیتی اعتباری داشته و سند صرفاً اثبات‌کننده وجود آن در عالم خارج است و در دعاوی ناشی از قرارداد، اختلاف طرفین به نحوه اجرای قرارداد و حدود حقوق و تعهدات طرفین بازگشت می‌کند. از طرف دیگر، در بسیاری از دعاوی غیرقراردادی نیز اسنادی را در زمینه دعوی می‌توان مشاهده کرد که دادگاه چه‌بسا به تفسیر آن پرداخته باشد که برای مثال می‌توان به نظر صادره کارشناس رسمی دادگستری در دعوی خسارات غیرقراردادی، اسناد پیوست و ضمیمه کالاهای مصرفی در دعاوی ناشی از عیب تولید، اساسنامه و آیین‌نامه‌های داخلی شرکت‌های تجاری در دعاوی بین سهامداران و شرکاء، متن وصیت‌نامه (اگر آن را قرارداد

1. Extraordinité

ندانیم) و ایقاعات و جز آن اشاره کرد. بر این اساس، به نظر ما با توجه به فلسفه‌ای که در وضع چنین مقرره‌ای موجود بوده است که به موجب آن قانون‌گذار در پی اعطای اختیار نقض آرای حاوی اشتباهات بارز موضوعی به دیوان عالی کشور است و از طرفی نمی‌توان به دیوان عالی کشور حکم کرد که به آرای حاوی اشتباهات فاحش است، تأیید کنند، تفسیر اسناد در دعوی قراردادی موضوعیت ندارد و بهتر بود قانون‌گذار ما نیز مانند سایر قانون‌گذاران، ماده ۳۷۴ ق.آ.د.م را در برگیرنده هر گونه سند و نوشته‌ای که به نوعی بر تصمیم دادگاه مؤثر بوده است، می‌دانست. در پاسخ به این ایراد که این نظریه برخلاف ویژگی فوق‌العاده بودن اعتراض فرجامی است نیز می‌توان اینچنین پاسخ داد که هر چند فرجام‌خواهی را در کنار اعاده دادرسی به‌عنوان یکی از طرق فوق‌العاده اعتراض به آرای دادگاه‌ها طبقه‌بندی می‌کنند، اما باید به تفاوت ظریفی که بین این دو روش اعتراض موجود است، همواره توجه کرد. توضیح آنکه اعاده دادرسی روشی استثنایی در دادرسی مدنی است و به‌طور عمده، ناظر به کشف وقایعی پس از صدور رأی دادگاه است، که در کمتر دعوی مجال حضور می‌یابد، در حالی که فرجام‌خواهی از جمله روش‌های اعتراضی است که طرفین دعوی در غالب موارد قادر به به‌کارگیری آنند. پس در تفسیر کارکرد این دو نهاد دادرسی مدنی نیز باید این وجه تمایز را در نظر گرفت و از همین روست که در مرحله فرجام، در صورت وجود یکی از موجبات نقض، رأی مورد تقاضای فرجام نقض می‌شود، اگر چه فرجام‌خواه به آن دلیل که مورد نقض قرار گرفته است، استناد نکرده باشد (ماده ۳۷۷ ق.آ.د.م)، در حالی که در اعاده دادرسی به‌جز آنچه در دادخواست اعاده دادرسی بیان شده است، جهت دیگری مورد رسیدگی قرار نمی‌گیرد (ماده ۴۳۶ ق.آ.د.م).

پس نمی‌توان به صرف اینکه هر دو این روش‌های اعتراض به صورت کلاسیک در یک دسته‌بندی قرار می‌گیرند، تفاوت‌های میان این دو را کنار گذاشت و ندیده انگاشت. بنابراین، نظریه کشف تصادفی خطا را نمی‌توان به مرحله اعاده دادرسی نیز سرایت داد.

نتیجه

با بررسی وضعیت موجود حاکم بر کارکردهای دیوان عالی کشور در نظام حقوقی کشورهای

مختلف، باید با نظر آن دسته از نویسندگان همداستان شد که قائل به وجود مواردی معارض یا با نگاهی خوشبینانه «بی ربط» در رسیدگی های فرجامی شده اند. هدف اصلی و بنیادین تأسیس دیوان نظارت بر اجرای صحیح قوانین و همین طور ایجاد وحدت رویه بین دادگاه های ماهوی» بوده است و اصولاً دیوان نباید با رویکرد بررسی موضوعی به پرونده ورود کند، اما به هر ترتیب برای فهم امر حکمی اعمال شده توسط دادگاه ماهوی، ناگزیر به تورق پرونده است و اگر در این راستا اشتباهی را کشف کند که این اشتباه از وضوح و بداهت غیر قابل کتمانی برخوردار بوده است و در رأی دادگاه مؤثر واقع شده باشد، دیوان عالی کشور می تواند رأی را نقض کند حتی اگر اشتباه صورت پذیرفته کاملاً مرتبط با عناصر موضوعی پرونده یا ادله اثبات دعوی باشد. در حقیقت، دیوان عالی کشور نباید به دنبال کشف خودخواسته اشتباهات موضوعی پرونده باشد و هر گونه تعمق و تحقیقی در این زمینه جایز نیست، اما اگر به طور تصادفی اشتباهی کشف شد، نمی توان انتظار داشت دیوان عالی کشور این اشتباه را نادیده انگاشته و از کنار آن به راحتی عبور کند. پس از یک طرف نباید مقرره ای وضع کرد به موجب آن جواز ورود دیوان عالی کشور به بررسی امور موضوعی صادر شود و از طرف دیگر نباید دیوان عالی کشور را در کشف تصادفی خطای مربوط امور موضوعی پرونده به موارد خاصی محدود کرد. قانون آیین دادرسی ما متأسفانه بر خلاف چنین معیاری موضع گیری کرده است و از یک طرف در مواد ۳۷۴ و ۳۷۵ بستر مناسبی برای ورود دیوان عالی کشور در امور موضوعی را فراهم کرده است و از طرف دیگر، به موجب همین مواد ظاهراً ورود دیوان عالی کشور را صرفاً در همین دو حوزه مجاز دانسته است و مشخص نیست اگر دیوان در سایر موارد با خطای آشکاری از سوی دادگاه ماهوی مواجه شد و این خطا مربوط به امور موضوعی باشد، چگونه باید با آن برخورد کرد! پیشنهاد ما این است که مواد یادشده حذف و مقرره ای وضع شود که به موجب آن «چنانچه دیوان عالی کشور در بررسی پرونده به نحو تصادفی با اشتباه یا اشتباهاتی مواجه گردد که ناظر به امور موضوعی و ادله اثبات پرونده بوده و این اشتباهات در رأی دادگاه ماهوی مؤثر واقع گردیده باشد، دیوان می تواند به نقض رأی و ارجاع پرونده به شعبه هم عرض اقدام کند». البته در زمینه تصادفی بودن کشف خطا شاید نتوان به معیار

روشن و دقیقی دست یافت و این امر به پیش‌زمینه فکری قضات دیوان عالی کشور وابسته است و آنانند که باید در عمل با رویکرد بررسی ریزبینانه ماهوی به امور موضوعی پرونده ورود نکرده است و از کشفی که ناشی از چنین ورودی باشد (در مقابل کشف تصادفی) پرهیز کنند. شایان ذکر است چنین نظری با این فرض مطرح می‌شود دیوان عالی کشور را مرجعی برای نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم و ایجادکننده وحدت رویه قضایی (اصل ۱۶۱ قانون اساسی) بدانیم و از آن کارکردهای یک دادگاه رسیدگی‌کننده ماهوی را انتظار نداشته باشیم که متأسفانه چنین رویکردی امروزه در دعاوی کیفری با توجه به قانون جدید، بر خلاف کارکردهای منطقی دیوان عالی کشور، در نظام حقوقی ما در حال رسوخ است (ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری جدید). تا قبل از تغییر قانون نیز می‌توان همین نظریه را در تفسیر مواد ۳۷۴ و ۳۷۵ به کار گرفت و قائل به آن بود که در این مواد، قانون‌گذار فرض را بر کشف تصادفی چنین مواردی گرفته است و دیوان عالی کشور نمی‌تواند به‌طور خودخواسته و با توسل به این مواد در پی کشف خطای رأی دادگاه ماهوی از جنبه‌های موضوعی و مرتبط با ادله اثبات دعوی باشد.

منابع و مأخذ

۱. ابدالی، مهرزاد (۱۳۸۵). *رویه و آیین دادرسی مدنی*. تهران: نیکان‌اندیش.
۲. بازگیر، یدالله (۱۳۸۹). *گزیده آرای دیوان عالی کشور در امور حقوقی*. تهران: جاودانه.
۳. حجار، محمد (۲۰۰۱). *اصول المحاکمات المدنی*. بیروت: دارالاحیاء.
۴. حیاتی، عباس‌علی (۱۳۹۲). *قانون آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی کنونی*. تهران: میزان.
۵. شمس، عبدالله (۱۳۸۲). *آیین دادرسی مدنی*. جلد دوم، تهران: میزان.
۶. صدرزاده افشار، محسن (۱۳۷۱). *آیین دادرسی مدنی و بازرگانی*. تهران: جهاد دانشگاهی.
۷. ضیف، احمد (۱۹۹۹). *شرح القانون الاصول المحاکمات*. قاهره: دارالعلم القضایی.
۸. عبدالله، مانع (۲۰۰۵). *طرق الطعن فی الاحکام المدنیه*. بیروت: السنه القضاییه.
۹. عمر، اسماعیل (۲۰۰۱). *اصول المحاکمات المدنی*. بیروت: دارالاحیاء التراث العربی.
۱۰. غمامی، مجید و اشراقی آرانی، مجتبی (۱۳۸۹). *فواید عملی و نظری تفکیک امر حکمی از امر موضوعی در دادرسی مدنی*. فصل‌نامه حقوق، دوره ۴۰، شماره ۴، صفحات ۲۸۶-۲۶۹.
11. Bergel, J.L. (1983). *La jurisdiction gracieuse en droit francais*. Paris: Dalloz.
12. Bolard, G. (1973). *L' autorité de chose jugée et les principes judiciaire prive*. Paris: R.c.g.b.
13. Boré, J. (1980). *La cassation en matire civile*. Paris: Sirey.
14. Cadiet, L. & Jeuland, E. (2004). *Droit judiciaire prive*. Paris: Litec.
15. Cadiet, L. (1998). *Droit judiciaire prive*, Litec
16. Capitan, H., Terré, F. & Lequette, Y. (2008). *Ces grands arrêst la jurisprudence civile.*, Tom 2, Paris: Dalloz.
17. Cornu, G. & Foyer, J. (1996). *Procedure civile*. Paris: Puf.
18. Couchez, G. & Xavie, L. (2007). *Procedure civile*. Paris: Sirey.
19. Croz, H. (1965). *Procedure civile*. Paris: Sirey.
20. De leval, G. (2004). *Traité des saisiers*. Larcier
21. Guinchart, S., Ferrard, F. & Chainais, C. (2010). *Procedure civile*. Paris: Dalloz
22. Jolowicz, G. (2001). *On civil procedure*. Cambridge.
23. Motulsky, H. (1976). *Ecrits*. Paris: Dalloz.
24. Vincent, J. (1976). *Procedure civile*. Paris: Dalloz.